

رضا قطبی

به یاد برادرم حسین

چهل و اندی سال پیش (۱۳۴۷) با حسین آشنا شدم. دانشجوی دوره دکتری فلسفه در دانشگاه هاروارد بود. در ییل (Yale) علوم خوانده بود و در همان زمان مدتی دبیر مجله ادبی آن دانشگاه بود. بسیاری از آنچه که در دوره لیسانس ریاضیات درس می‌دهند می‌دانست، از آخرین فرضیه‌های فیزیک آگاه بود و از نتایج فلسفی آن صحبت می‌کرد. اگرچه در فلسفه دوران اسلامی تحصیل می‌کرد، فلسفه غربی را خوب می‌شناخت. از اسکولاستیک‌ها، فلوطین و توماس آکویناس نقل می‌کرد و به راحتی و با بیانی ساده کانت و هایدگر یا فوکو و دریدا را توضیح می‌داد و از تحول فکری ویتگنشتاین از زمان نکارش تراکتاتوس تا تکامل بررسی‌های فلسفی سخن می‌گفت. ولی توجه اصلی‌اش به متفکران فرهنگ ایرانی-اسلامی بود: فارابی، ابن سینا، ملاصدرا و مقایسه او با دکارت و بیش از همه سهروردی که او را تبلور فرهنگ و تفکر ایرانی در فلسفه دوران اسلامی می‌دانست. به نظرم می‌آمد که علاقه او به شیخ شهید جدا از اهمیت عقاید فلسفی‌اش خصوصیت ایرانی اندیشه‌هایش بود.

حسین همانقدر که به عقل و اندیشه احترام می‌گذاشت به فرهنگ ایرانی و ایران‌زمین عشق می‌ورزید. در واقع آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کرد این عشق بی‌دریغ بلاقید و شرط او به ایران بود. نه فقط ایران در راه تجدد و پیشرفت، بلکه هر کوه و تپه و دشت و روستا و روستائی ایران را دوست می‌داشت. وقتی ازدواج کرد و با هم خویشاوند - یا به گویش خراسانی‌اش "همزلف" شدیم - تازه عروسیش را برای ماه عسل به دیار فرنگ نبرد که زیبایی‌های رم و پاریس یا لندن را به او نشان دهد، بلکه با هم به سفر دور ایران رفتند تا همسرش را به تخت سلیمان، به قلعهٔ بم و به کوهسارها و صحراها و رودها و روستاهایی که دوست داشت و می‌شناخت آشنا کند.

سال‌های بعد که دورهٔ خویشاوندی و برادری ما بود با اندیشه‌ها و کارهای او و ویژگی‌های اخلاقی‌اش بیشتر آشنا شدم. خودش را بیشتر یک معلم فلسفه و منطق می‌دانست تا فیلسوف اسلامی. به دانشجویانش می‌گفت که تفکر منطقی از ابن سینا و فخرالدین رازی تا

نصیرالدین طوسی و سهروردی و تا به امروز در ایران ادامه داشته است. در تدریس فلسفه منطق و ریاضیات آنها را با علائم (سمبول) و زبان خاص منطق مدرن آشنا کرده بود. از فرگه (Fregge) و کارناپ (Carnap) صحبت می‌کرد و تا آنجا که می‌دانم اولین کسی بود که قضایای ناتمامیت گودل را در ایران تدریس کرد.

در درون این انسان منطقی متفکر و معتقد به برتری اندیشه و استدلال، یک هنرمند نهفته بود. در انتهای هر استدلالی یکی دو بیت شعر در تایید عمق آن استدلال می‌آورد که هم درک منطقی و هم تفاهم ذوقی را تحکیم کند. به خردمندی شاعرانه بزرگان ادب فارسی اعتقاد داشت. نه فقط از سعدی و حافظ و مولوی بلکه از شاعران معاصر هم کمک می‌گرفت و گاهی هم - به زبان اصلی - شعرای انگلیسی، فرانسه و یا آلمانی را به تایید می‌خواست. نقاشی‌های او متأثر از خط و تذهیب‌کاری سنتی ایران بود. در نقاشی‌های دیگرش هم - حتی نقاشیهای دوران دوری از ایران - خاطره‌هایش را در مناظر کوه و دشت ایران می‌دیدیم.

حسین در برابر سختی‌ها بردبار بود و واکنش خشم‌آلود نداشت، جز در برابر دروغ و بیداد. از دروغ بیزار بود، حتی نمی‌توانست بفهمد چرا مردم دروغ می‌گویند. در دید آرمانی‌اش از ایران و ایرانی دروغ نمی‌گنجید. از این رو تزویر و ریا و دروغ هموطنانش واکنشی سخت در او به وجود می‌آورد. بر می‌آشفت. ولی در پایان رنجور و آشفته و مایوس می‌ماند.

برتری نژادی، فشار بر اقلیت‌های فرهنگی و مذهبی و ظلم به زنان را بر نمی‌تابید. به‌خصوص در ایران، با معصومیت، نمی‌توانست قبول کند که پلیدی بر صفا و پاکی و داد فائق شود.

در سال‌های هجران اجباری، هر وقت که می‌توانست به ایران بازمی‌گشت، خاطره زنده می‌کرد، روحش بارور می‌شد، و با شور و علاقه بیشتری در کارش که پژوهش، آموزش و گسترش فرهنگ ایرانی است می‌کوشید.

ولی در سال‌های اخیر از آنچه در ایران می‌دید آزرده و افسرده شده بود. فعال سیاسی نبود ولی سرنوشت هم‌وطنانش همیشه برایش مطرح و حتی حیاتی بود. وقتی جوان‌ها برای احقاق حق خود - احقاق حداقل حقوق خود - به خیابان‌ها آمدند و آنچنان بی‌رحمانه و باخشونت با آنها رفتار شد، حسین عاصی شد. در نامه‌ای سرگشاده به "فرهیختگان" از آن‌ها برای برادران و خواهرانشان در ایران مدد خواست. شاید با ناامیدی، و یا کوشش به باور اینکه هنوز امیدی هست گفت: "بنده زیر بار این مسئولیت هولناک در این اندیشه که چه بر هم‌می‌پهنان می‌رود بالاخره جان به جان آفرین خواهم سپرد ... مگر اینکه ..."

فرصت "مگر اینکه ... نشد. حسین آزرده و دل‌تنگ رفت، هرچند میراثی بزرگ در وجود همسر و فرزند و نوه‌ها و به‌خصوص شاگردان و نوشته‌هایش به‌جا گذاشت.

اما - برادر - ما را تنها گذاشتی.

همان طور که در پایان پیام‌هایت می‌نوشتی:
"مهر" و به امید دیدار